



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگریختم
وز مَصافِ ای پهلوان، نگریختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو روبه از میان نگریختم

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم
از میانِ نردبان نگریختم

چونکه من دارو بُدم هر درد را
از صُدا عِ(۱) این و آن نگریختم

هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟
داروم من، همچنان نگریختم

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

زنده کوشم در شکارِ زندگی
زنده باشم، چون ز جان نگریختم

چشمِ تیراندازش آنکه یافتم
که ز تیرِ خرکمان^(۲) نگریختم

زخمِ تیغ و تیرِ من منصور شد
چونکه از زخمِ سِنان^(۳) نگریختم

بحرِ قندم، از تُرُش باکیم نیست
سودمندم، از زیان نگریختم

شمس تبریزی چو آمد آشکار
ز آشکارا و نهان نگریختم

(۱) صداع: زحمت، دردسر، سردرد

(۲) خرکمان: کمان بزرگ و قوی

(۳) سِنان: سرنیزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگریختم
وز مَصاف ای پهلوان، نگریختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو روبه از میان نگریختم

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم
از میانِ نردبان نگریختم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۴

عاقبت از عاشقان بگریختی
وز مَصاف^(۴) ای پهلوان، بگریختی

سوی شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتی
از میانِ نردبان بگریختی

(۴) مَصاف: جنگ، میدان جنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگریختم
وز مَصاف ای پهلوان، نگریختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو روبه از میان نگریختم

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم
از میانِ نردبان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳

عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد
از جا و مکان رستی، آن‌جات مبارک باد

از هر دو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور
تا مُلک و مَلک گویند: تنهات مبارک باد

ای پیش‌روِ مردی، امروز تو برخورداری
ای زاهدِ فردایی (۵)، فردات مبارک باد

(۵) فردایی: منتظر فردای قیامت، منتظر آینده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغِ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهویِ معانی، آمد گه چریدن

ای عاشقِ جریده^(۶)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۶) جریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خَلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نَظاره می‌کن، هله از کنارِ بامی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

غازی (۷) به دستِ پورِ (۸) خود شمشیرِ چوبین می‌دهد
تا او در آن اُستا (۹) شود، شمشیرِ گیرد در غزا (۱۰)

عشقی که بر انسان بُود، شمشیرِ چوبین آن بود
آن عشق با رحمان شود، چون آخر آید ابتلا (۱۱)

عشقی زلیخا ابتدا، بر یوسف آمد سال‌ها
شد آخر آن عشقِ خدا، می‌کرد بر یوسف قفا (۱۲ و ۱۳)

(۷) غازی: جنگجو

(۸) پور: پسر

(۹) اُستا: استاد

(۱۰) غزا: جنگ

(۱۱) ابتلا: امتحان، بیماری

(۱۲) قفا: پشت

(۱۳) قفا کردن: پشت کردن، روی گردانیدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

درنگر در شرح (۱۴) دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«آیات حق در درون شماست آیا نمی بینید؟»

(۱۴) شرح: باز کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال (۱۵)
تا ز نقصان (۱۶) واروی (۱۷) سوی کمال

(۱۵) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

(۱۶) نقصان: کمی، کاستی

(۱۷) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی علّتی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۷

اصلشان بد بود آن اهلِ سبا
می‌رمیدندی^(۱۸) ز اسبابِ لقا^(۱۹)

(۱۸) می‌رمیدندی: ابراز انزجار می‌کردند؛ دوری می‌کردند، فرار می‌کردند.
(۱۹) اسبابِ لقا: چیزها و یا کسانی که سبب دیدار خدا می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

زرّهای گر جهدِ تو افزون بُود
در ترازویِ خدا موزون بُود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

لیک طبع (۲۰) از اصل (۲۱) رنج و غصه‌ها بررسته است (۲۲)
در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل (۲۳ و ۲۴) است

(۲۰) طبع: من ذهنی

(۲۱) اصل: در این جا یعنی ریشه

(۲۲) بررسته است: روییده است.

(۲۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود

(۲۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳

نردبانِ خلق، این ما و منیست
عاقبت زین نردبان افتادنیست

هر که بالاتر رود، ابله‌تر است
کاستخوان او بتّر خواهد شکست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خَلْقُ رَنْجُورِ دِقِّ (۲۵) و بیچاره‌اند
وز خِداَعِ (۲۶) دیو، سیلی باره‌اند (۲۷)

(۲۵) دِق: نوعی بیماری روانی

(۲۶) خِداَع: حيله‌گری

(۲۷)

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قَبْضِ (۲۸) دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُنِ (۲۹)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب (۳۰) ده

(۲۸) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۲۹) بُن: ریشه

(۳۰) اصحاب: یاران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۶

رحمتی دان امتحانِ تلخ را
نِقمَتی (۳۱) دان مُلکِ مَرُو و بلخ را

(۳۱) نِقمَت: عذاب، عقوبت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

پیشِ این خورشیدِ کاو بس روشنی است
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضورِ آفتابِ باکمال
رهنماییِ جُستن از شمع و ذُبَال (۳۲)

(۳۲) ذُبَال: ذُبَاله، فتیلَه، فتیلَه شمع یا چراغ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هرکجا تا بم ز مشکاتِ (۳۳) دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۹۷

ای لِقایِ (۳۴) تو جوابِ هر سؤال
مشکل از تو حلّ شود بی قیل و قال

(۳۴) لِقا: دیدارِ خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقدہ (۳۵) را بگشاده گیر ای مُنتهی (۳۶)
عقدہ‌ای سخت است بر کیسه تھی

در گشایدِ عُقده‌ها گشتی تو پیر
عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

عُقده‌ای کآن بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خُسی (۳۷) یا نیکبخت

(۳۵) عقده: گره، منظور مسائل ذهنی است.

(۳۶) مُنتهی: به انتها رسیده

(۳۷) خُسی: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رُو که بی‌یَسْمَعِ وَ بی‌یُبْصِرِ (۳۸) توی
سِرِ توی، چه جای صاحبِ سِرِ توی

(۳۸) بی‌یَسْمَعِ و بی‌یُبْصِرِ: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی دَد (۳۹) و بی دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

كُنْجِ زَنْدَانِ جِهَانِ نَاكُزِيرِ
نِيسْت بِي پَامُزْدِ (۴۰) وَ بِي دَقُّ الْحَصِيرِ (۴۱)

وَاللَّهِ اِرْ سَوْرَاخِ مَوْشِي دَرَزَوِي
مُبْتَلَايِ گَرِبِه چَنگَالِي شَوِي

(۳۹) دَد: حيوانِ درنده و وحشی

(۴۰) پَامُزْد: حَقَّ الْقَدَمِ، أُجْرَتِ قَاصِدِ

(۴۱) دَقُّ الْحَصِيرِ: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵

خَادِعِ (۴۲) دَرْدَنْدِ دَرْمَانِ هَايِ زَاثِ (۴۳)

رَهْزَنْ اَنْدِ وَ زَرْسِيْتَانَانِ، رَسْمِ بَاژِ (۴۴)

(۴۲) خادع: فریبکار، نیرنگباز، فریبدهنده

(۴۳) ژاژ: بیهوده، یاوه

(۴۴) باژ: باج، خراج

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلَدی (۴۵) و فن
کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(۴۵) جَلَدی: چابکی، چالاکی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

چونکه من دارو بُدَم هر درد را
از صُدَاعِ این و آن نگریختم

هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟
داروم من، همچنان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال (۴۶)
تا ز نقصان (۴۷) واروی (۴۸) سوی کمال

(۴۶) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

(۴۷) نقصان: کمی، کاستی

(۴۸) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو (۴۹) داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گُریزی در خَلا (۵۰)
استعانت (۵۱) جویی از لطفِ خدا

(۴۹) عدو: دشمن

(۵۰) خَلا: خلوت، خلوت‌گاه

(۵۱) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

هین ز مرهم (۵۲) سر مگش ای پشت‌ریش (۵۳)
و آن ز پرتو دان، مدان از اصلِ خویش

(۵۲) مرهم: دارو

(۵۳) پشت‌ریش: آن‌که پشتش زخم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرْمَنَاسْتِ بِرِ فَرَقِ سَرَتِ
طوقِ (۵۴) اَعْطَيْنَاكَ اَوْيَزِ بَرَتِ

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ...»

«ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و...»

قرآن کریم، سورہ کوثر (۱۰۸)، آیہ ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را بہ تو عطا کردیم.»

(۵۴) طوق: گردن بند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰

بس جفا گویند شہ را پیشِ ما
کہ برو، جَفَّ الْقَلَمُ، کم کن وفا

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بُود
کہ جفاها با وفا یکسان بُود؟

بَلْ جَافَا رَا هَمْ جَافَا الْقَلَمَ
وَأَنْ وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَافَا الْقَلَمَ

حدیث

«جَافَا الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۹

پیرو پیغمبرانی رَه سپر
طعنَه خَلقان همه بادی شُمر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

زنده کوشم در شکارِ زندگی
زنده باشم، چون ز جان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می‌گوید به گویشم پست‌پست (۵۵)
صید بودن خوش‌تر از صیادی است

(۵۵) پست‌پست: آهسته‌آهسته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیا گر بسُکلی (۵۶)
تو هلاکی، زآنکه جزو بی کُلی

(۵۶) بسُکلی: از مصدر سِکُیدن و کُسلیدن به معنی جدا شدن، جدا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

چون شوی دور از حضورِ اولیا
در حقیقت گشته‌یی دور از خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست (۵۷) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۵۷) بدست: وجب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

چشمِ تیراندازش آنکه یافتم
که ز تیرِ خرکمان نگریختم

زخمِ تیغ و تیرِ من منصور شد
چونکه از زخمِ سِنان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال (۵۸)
تا ز نقصان (۵۹) واروی (۶۰) سوی کمال

چون تو وردی (۶۱) ترک کردی در روش (۶۲)
بر تو قبضی آید از رنج و تیش (۶۳)

آن ادب کردن بُود یعنی: مکن
هیچ تحویلی (۶۴ و ۶۵) از آن عهدِ گهن

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود
این که دلگیری ست، پاگیری شود

رنج معقوت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش (۶۶)

- (۵۸) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
 (۵۹) نقصان: کمی، کاستی
 (۶۰) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
 (۶۱) ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
 (۶۲) روش: سلوک
 (۶۳) تَبِش: گرمی، حرارت
 (۶۴) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
 (۶۵) تحویلی مکن: تغییر نده، (مجاز) سرپیچی مکن.
 (۶۶) به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن
-

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی‌ست
 نیست پرتاوی^(۶۷)، ز شَصتِ آگهی‌ست

ما رَمِیتَ اِذِ رَمِیتَ کَفتَ حَق
 کار حق بر کارها دارد سَبَق

قرآن کریم، سورۀ انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...»

«... و آنگاه که تیر می انداختی، تو تیر نمی انداختی، خدا بود که تیر می انداخت، ...»

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمت خون شمارد شیر را

(۶۷) پرتاوی: پرتاب شده، پرتابی

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیرہ کردی آبِ را، افزون مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

جراحتِ راستِ داروِ حُسنِ یوسف
دوا جُستنِ ز ہر جراحِ تا کی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

بحرِ قندم، از تُرُشِ باکیم نیست
سودمندم، از زیانِ نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند
نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

شمس تبریزی چو آمد آشکار
ز آشکارا و نهان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۰

گر سخن خواهی که گویی چون شِگر
صبر کن از حرص و، این حلوا مَخُور

صبر، باشد مُشْتَه‌ای (۶۸) زیرکان
هست حلوا، آرزویِ کودکان

(۶۸) مُشْتَهَا: خواسته، خواهش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشفِت شود
مرغِ صبر از جمله پَرَّان‌تر بُود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل (۶۹) از بی‌صبریت مشکل شود

(۶۹) سَهْل: آسان

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغولِ اِشکال و جواب
تشنگان را کی توانم داد آب؟

گر تو اشکالی به کلی و حَرَج (۷۰)
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۷۱)

(۷۰) حَرَج: تنگی و فشار

(۷۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷

ای لِقَائِی (۷۲) تو جوابِ هر سؤَال
مشکل از تو حَلْ شُود بی قیل و قال

ترجمانی هر چه ما را در دل است
دستگیری هر که پایش در گِل است

(۷۲) لِقَا: دیدار، در اینجا مراد دیدارِ خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰

صبرِ جملهٔ انبیا با مُنکران
کردشان خاصِ حق و صاحبِ قران (۷۳)

هر که را بینی یکی جامهٔ دُرُست
دان که او آن را به صبر و کسبِ جُست

هر که را دیدی برهنه و بینوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا

هر که مُسْتَوْحِش (۷۴) بُود، پُر غَصّه جان
کرده باشد با دَغایِی (۷۵) اِقْتِران

صبر اگر کردی و اِلْفِ (۷۶) با وفا
از فِرَاق او نخوردی این قَفَا

خُوی (۷۷) با حق ساختی، چون انگبین
با لَبَن (۷۸) که لَا اُحِبُّ اَلْاَفْلین (۷۹)

لَا جَرَمَ تَنها نماندی همچنان
کاتشی مانده به راه از کاروان

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فِرَاقش پُر غم و بی‌خیر شد

صُحبتت چون هست زَرِّ دَهْدَهی (۸۰)
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کن کامانتهای تو
ایمن آید از اُفول و از عُتُو (۸۱)

خوی با او کن که خورا آفرید
خوی‌های انبیا را پرورید

برّه‌یی بدهی، رَمِه (۸۲) بازت دهد
پرورنده هر صفت خود رُب بُود

برّه پیشِ گرگ امانت می‌نهی!
گرگ و یوسف را مَفَرما هم‌رهی

گرگ اگر با تو نماید روبه‌ی
هین مکن باور، که ناید زو بهی

جاهل ار با تو نماید هم‌دلی
عاقبت زخمت زند از جاهلی

(۷۳) صاحب‌قران: نیک‌طالع، خوش‌اقبال

(۷۴) مُسْتَوْجِش: بیمناک

(۷۵) دغا: حيله‌گر

(۷۶) اِلْف: دوستی

(۷۷) خوی: عادت، در این‌جا به‌معنی اُنس و اُلْفَت

(۷۸) لَبَن: شیر

(۷۹) لَا أُحِبُّ اَلْأَفْلِينَ: من چیزهای آفل و گذرا را دوست ندارم.

(۸۰) زَرٌّ دَهْدَهِي: طلای ناب

(۸۱) عُتُو: مخففِ عُتُوْ به‌معنی تعدی و تجاوز

(۸۲) رَمَه: گلهٔ گاو، گوسفند و یا اسب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

ای خُنک آن را که بیند رویِ تو
یا درافتد ناگهان در کویِ تو

ای روانِ پاک، بستوده تو را
چند گفتم ژاژ و بیهوده تو را

ای خداوند و شهنشاه و امیر
من نگفتم، جهلِ من گفت، آن مگیر

شَمَّهیی (۸۳) زین حال اگر دانستمی
گفتنِ بیهوده کی دانستمی؟

(۸۳) شَمَّه: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی
به معنی چیز اندک از هرچیز به کار می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۹

باز مکرر کردنِ صوفی، سؤال را

گفت صوفی: قادر است آن مُستعان (۸۴)
که کند سودایِ ما را بی‌زیان

آنکه آتش را کند وَرَد (۸۵) و شَجَر (۸۶)
هم تواند کرد این را بی‌ضرر

آنکه گُل آرَد برون از عینِ خار
هم تواند کرد این دی را بهار

آنکه زو هر سَرُو آزادی کند
قادر است ار غصّه را شادی کند

آنکه شد موجود از وی هر عدم
گر بدارد باقی‌اش، او را چه کم؟

آنکه تن را جان دهد تا حَی (۸۷) شود
گر نمیراند، زیانش کی شود؟

خود چه باشد گر ببخشد آن جواد (۸۸)؟
بنده را مقصودِ جان، بی‌اجتهاد

دور دارد از ضعیفان در کمین (۸۹)
مکرِ نَفْس و فتنهٔ دیوِ لعین (۹۰)

(۸۴) مُسْتَعَان: یاری خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند
و یاری خواهند.

(۸۵) وَرْد: گُل

(۸۶) شَجَر: درخت

(۸۷) حَی: زنده

(۸۸) جواد: بخشنده

(۸۹) کمین: پنهان‌گاه

(۹۰) لعین: لعنت‌شده، ملعون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۷

جواب دادنِ قاضی، صوفی را

گفت قاضی: گر نبودی امرِ مُر (۹۱)
ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر

ور نبودی نَفْس و شیطان و هوا
ور نبودی زخم و چالیش (۹۲) و وَغَا (۹۳)

پس به چه نام و لقب خواندی مَلِک (۹۴)
بندگانِ خویش را ای مُنْتَهَک (۹۵)؟

چون بگفتی ای صبور و ای حَلِیم (۹۶)؟
چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم (۹۷)؟

صابرین (۹۸) و صادقین (۹۹) و مُنْفِقِین (۱۰۰)
چون بُدی بی‌رهزن و دیوِ لعین (۱۰۱)؟

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷

«الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ
وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالسَّحَارِ.»

«شکیبایان و راستگویان و فرمانبرداران و انفاق
کنندگان و آنان که در سحرگاهان آمرزش می‌طلبند.»

رُستَم و حمزه (۱.۲) و مُخَنَّث (۱.۳) یک بُدِی
علم و حکمت باطل و مُنْدَک (۱.۴) بُدِی

علم و حکمت بهرِ راه و بی‌رهی‌ست
چون همه ره باشد، آن حکمت تهی‌ست

بهرِ این دُگانِ طبعِ شوره‌آب
هر دو عالم را روا داری خراب؟

من همی دانم که تو پاکی، نه خام
وین سوآلت هست از بهرِ عوام (۱۰۵)

جُورِ (۱۰۶) دُوران و هر آن رنجی که هست
سهلتر از بُعدِ (۱۰۷) حَقِّ و غفلت است

زآنکه اینها بگذرند، آن نگذرد
دولت آن دارد که جان آگه برد

(۹۱) مُر: تلخ

(۹۲) چالیش: چالش، جنگ و کشمکش

(۹۳) وَغَا: جنگ، پیکار

(۹۴) مَلِك: پادشاه

(۹۵) مُنْتَهَك: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَتَك به معنی پرده‌در و
هتک‌کننده آمده است.

(۹۶) حَلِيم: فضاگشا

(۹۷) حَكِيم: دانا، فرزانه

(۹۸) صابِرین: صبر کنندگان

(۹۹) صادقین: راستگویان

(۱۰۰) مُنْفِقین: انفاق کنندگان

(۱۰۱) لَعِين: ملعون، لعنت‌شده

(۱۰۲) حَمَزَه: عموی پیامبر(ص)

(۱۰۳) مُخَنَّث: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو

(۱۰۴) مُنْذَك: متلاشی‌شده

(۱۰۵) عَوَام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم

(۱۰۶) جُور: ستم کردن

(۱۰۷) بُعْد: دوری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۸

حکایت در تقدیر آنکه صبر در رنج کار
سهل‌تر از صبر در فراقِ یار بود

آن یکی زن، شوی خود را گفت: هی
ای مروّت را به یک ره کرده طی

هیچ تیمارم (۱۰۸) نمی‌داری چرا؟
تا به کی باشم درین خواری چرا؟

گفت شو (۱۰۹): من نَفَقَه (۱۱۰) چاره می‌کنم
گرچه عورم (۱۱۱)، دست و پایی می‌زنم

نَفَقَه و کَسُوَه‌سِت (۱۱۲) واجب، ای صنم
از مَنَتِ اَیْنِ هِر دُو هِسْت و نِیْسِت کَم

اَسْتِیْنِ پِیْرَهِن بِنْمُوْد زَن
بَس دَرِشْت و، پُر وَسَخ (۱۱۳) بُد پِیْرَهِن

گفت: از سختی تنم را می‌خورد
کس کسی را کِسُوَه زین سان آورد؟

گفت: ای زن یک سؤالت می‌کنم
مردِ درویشم، همین آمد فتم

این درشت است و غلیظ و ناپسند
لیک پندیش، ای زن اندیشه‌مند

این درشت و زشت‌تر یا خود طلاق؟
این تو را مکروه‌تر یا خود فراق

همچنان، ای خواجه تشنیع‌زن (۱۱۴)
از بلا و فقر و از رنج و محن (۱۱۵)

لاشک (۱۱۶)، این ترک هوا تلخی‌ده است
لیک از تلخی بعد (۱۱۷) حق به است

گر جهاد و صوم (۱۱۸) سخت است و خشن
لیک این بهتر ز بعد ممتحن (۱۱۹)

رنج کی ماند دمی که ذوالمین (۱۲۰)
گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من

ور نگوید، کت(۱۲۱) نه آن فهم و فن است
لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است

آن مَلِیحان(۱۲۲) که طَبیبانِ دل اند
سوی رنجوران به پرسش مایل اند

ور حذر(۱۲۳) از ننگ و از نامی کنند
چاره‌یی سازند و پیغامی کنند

ور نه، در دلشان بود آن مُفْتَكِر(۱۲۴)
نیست معشوقی ز عاشق بی‌خبر

ای تو جویایِ نوادر(۱۲۵) داستان
هم فسانهٔ عشق‌بازان را بخوان

بس بجوشیدی در این عهدِ مَدید(۱۲۶)
تُرک‌جوشی(۱۲۷) هم نگشتی ای قَدید(۱۲۸)

دیده‌یی عمری تو داد و داوری
وآنکه از نادیدگان ناشی‌تری

هر که شاگردیش کرد، استاد شد
تو سپس‌تر رفته‌یی ای کورِ لُد (۱۲۹)

خود نبود از والدینت اختبار (۱۳۰)
هم نبودت عبرت از لیل و نهار؟

(۱۰۸) تیمار: پرستاری، نوازش، و مراقبت از شخص بیمار یا
آسیب‌دیده، دلسوزی

(۱۰۹) شو: شوهر

(۱۱۰) نَفَقَه: هزینه زندگی

(۱۱۱) عور: برهنه، در اینجا تهی‌دست

(۱۱۲) کَسُوَه: لباس

(۱۱۳) وَسَخ: چرک

(۱۱۴) تشنیع‌زن: ناسزاگو، بدگو، ایرادگیر

(۱۱۵) مِحْن: جمع محنت، رنج‌ها، سختی‌ها

(۱۱۶) لا شَک: بدون شک، بی‌تردید

(۱۱۷) بُعْد: دوری

- (۱۱۸) صَوْم: روزه، روزه گرفتن
- (۱۱۹) مُمْتَحِن: امتحان کننده
- (۱۲۰) ذُوَالْمِئِن: صاحب منتهای، صاحب عطاها، از صفات خداوند
- (۱۲۱) كِت: که تو را
- (۱۲۲) مَلِيح: نمکین، زیبا
- (۱۲۳) حذر: پرهیز کردن، ترسیدن و دوری کردن از چیزی
- (۱۲۴) مُفْتَكِر: در این جا به معنی اندیشه و افتکار
- (۱۲۵) نَوَائِر: جمع نادره، چیزهای کمیاب و نادر
- (۱۲۶) مَدِيد: دراز، کشیده شده
- (۱۲۷) تُرْكجوش: گوشت نیمپز، نیمپخته
- (۱۲۸) قَدِيد: گوشت خشک کرده نمکسود
- (۱۲۹) لُدُّ: دشمنِ سرسخت، کوردل ستیزه‌گر
- (۱۳۰) اِخْتِبَار: آگاهی یافتن، آزمایش، تجربه
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۰

مَثَل

عارفی پُرسید از آن پیرِ کشیش
 که تویی خواجه مُسِن‌تر یا که ریش؟

گفت: نه، من پیش از او زاییده‌ام
بی ز ریشی، بس جهان را دیده‌ام

گفت: ریشت شد سپید، از حال گشت
خوی زشتِ تو نگردیده‌ست و شت (۱۳۱)

او پس از تو زاد و، از تو بگذرید
تو چنین خشکی ز سودایِ ثرید (۱۳۲)

تو بر آن رنگی که اول زاده‌ای
یک قدم زان پیشتر ننهادهای

همچنان دوغی تُرُش در معدنی
خود نکردی زو مُخَلَّص (۱۳۳) روغنی (۱۳۴)

هم خمیری، خُمَرَه طینه (۱۳۵) دری
گرچه عمری در تنورِ آذری (۱۳۶)

حدیث قدسی

«خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحاً.»

«گلِ آدَم را به دست (قدرت) خویش، چهل
صبح (روز) سرشتم (خمیر کردم).»

چون حشیشی پا به گل بر پشته‌ای
گرچه از بادِ هوس سرگشته‌ای

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۱۳۷) تیه (۱۳۸)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۱۳۹)

می‌روی هر روز تا شب هَرَوَلَه (۱۴۰)
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیالِ عَجَل (۱۴۱) از جانشان نرفت
بُد بر ایشان تیّه چون گردابِ تَفْت (۱۴۲)

غیر این عَجلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

گاوطبعی، زان نکویی‌های زفت
از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۸۸

«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا
إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيًا.»

«و برایشان تندیس گوساله‌ای که نعره گاوان را
داشت بساخت و گفتند: این خدای شما و خدای
موسی است. و موسی فراموش کرده بود.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳

«... وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان
جای گرفت... .»

- (۱۳۱) وَشْت: خوب، زیبا
- (۱۳۲) ثَرِيد: تلیت، ترید، منظور امور نفسانی است.
- (۱۳۳) مُخَلَّص: خلاصه، چکیده
- (۱۳۴) مُخَلَّص كَرْدِنِ رَوغِن: منظور گرفتن کره از دوغ است.
- (۱۳۵) طِينَه: گل
- (۱۳۶) آذَر: آتش
- (۱۳۷) حَرّ: گرما، حرارت
- (۱۳۸) تَيْه: بیابانِ شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۳۹) سَفِيه: نادان، بی‌خرد
- (۱۴۰) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۱۴۱) عَجَل: گوساله
- (۱۴۲) تَفْتُت: با حرارت، شتابان
-

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۶

قُرْصِ مَه را قُرْصِ نَان پنداشته
دست، سوی آسمان برداشته

ننگ درویشان، ز درویشی^۴ ما
روز و شب از روزی اندیشی^۳ ما

خویش و بیگانه شده از ما، رَمَان (۱۴۳)
بر مثالِ سامری از مردمان

گر بخواهم از کسی یک مِشْتِ نَسْک (۱۴۴)
مر مرا گوید: خُمُش کن، مرگ و جَسْک (۱۴۵)

مر عرب را فخر، غَزُوسْت (۱۴۶) و عطا
در عرب تو، همچو اندر خط، خطا (۱۴۷)

چه غزا (۱۴۸)؟ ما بی‌غزا خود گُشته‌ایم
ما به شمشیرِ عدم، سرگشته‌ایم

چه عطا؟ ما بر گدایی می‌تنیم
مر مگس را در هوا رگ می‌زنیم

گر کسی مهمان رسد، گر من منم
شب بخُسبِد (۱۴۹)، قصدِ دَلْقِ (۱۵۰) او کنم

(۱۴۳) رَمَان: رمنده

(۱۴۴) نَسْكَ: عدس

(۱۴۵) جَسْكَ: بلا و رنج

(۱۴۶) غَزُو: جنگ و هجوم

(۱۴۷) خَطَا در خَطَّ: کنایه از عیبی آشکار و روشن است، زیرا در خطّ اگر
خطایی رود، آن خطّ دیگر مقبول نیست.

(۱۴۸) غَزَا: جنگ و پیکار

(۱۴۹) خُسْبِيدِن: خوابیدن

(۱۵۰) دَلْق: جامهٔ ژندهٔ درویشان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷

گر همی جوید دُرُّ بی‌بها (۱۵۱)
ادْخُلُوا الْاَبْیَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا (۱۵۲)

قرآن کریم، سوره بقره (۲) آیه ۱۸۹

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ^{صَلِّ} قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ
وَالْحَجِّ^{صَلِّ} وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى^{اِقْل} وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ
أَبْوَابِهَا^ج وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«از تو درباره هلالهای ماه می‌پرسند، بگو: برای
آن است که مردم وقت کارهای خویش و
زمان حج را بشناسند. و پسندیده نیست که از
پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید،
ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می‌کنند و
از درها به خانه‌ها درآید و از خدا بترسید تا
رستگار شوید.»

می‌زن آن حلقهٔ دَر و بر باب بیست
از سویِ بامِ فلکُتَن راه نیست

نیست حاجتُتَن بدین راهِ دراز
خاکی‌ای را داده‌ایم اسرارِ راز

پیشِ او آید اگر خاین نی‌اید
نیشکر گردید ازو گرچه نی‌اید

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل (۱۵۳)
نیست کم از سُمِّ اسبِ جبرئیل

سبز گردی تازه گردی در نوی
گر تو خاکِ اسبِ جبریلی (۱۵۴) شوی

قرآن کریم، سورہ طہ (۲۰)، آیہ ۹۶

«قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ
أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي.»

«گفت: من چیزی دیدم که آنها نمی‌دیدند. مشتی
از خاکی که نقش پای آن رسول بر آن بود
برگرفتم و در آن پیکر افکندم و نفس من این کار
را در چشم من بیاراست.»

سبزه جان‌بخش کآن را سامری
کرد در گوساله تا شد گوهری

جان گرفت و بانگ زد زآن سبزه او
آنچنان بانگی که شد فتنهٔ عدو (۱۵۵)

گر امین آیین سویِ اهلِ راز
وا رهید از سرکُله مانندِ باز

سرکلاه چشم‌بندِ گوش‌بند
که ازو بازست مسکین و نژند (۱۵۶)

ز آن کُله مر چشمِ بازان را سد است
که همه می‌لش سویِ جنسِ خود است

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
برگشاید چشمِ او را بازدار

(۱۵۱) دُرُّ بی‌بها: مرواریدی بس گرانبها، مَجَازاً هشیاری حضور
(۱۵۲) ادْخُلُوا الْاَبْیَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا: از طریق درها به خانه‌ها درآیید.

(۱۵۳) دلیل: پیشوا

(۱۵۴) اسبِ جبرئیل: اشاره به مبارک‌قدمی جبرئیل دارد که هر جا قدم
می‌گذارد، آنجا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.

(۱۵۵) عدو: دشمن

(۱۵۶) نَزَّند: افسرده، اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴

باری اکنون تو ز هر جُزوتِ بپرس
صد زبان دارند این اجزایِ خُرس

ذکرِ نعمت‌هایِ رزاقِ جهان
که نهان شد آن در اوراقِ زمان

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست
جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست

جزو جزوت تا پُرسته‌ست از عدم
چند شادی دیده‌اند و چند غم

زآنکه بی‌لذت نروید هیچ جزو
بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت
بل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت

همچو تابستان که از وی پنبه زاد
ماند پنبه، رفت تابستان ز یاد

یا مثالِ یخ که زاید از شِتا
شد شِتا پنهان و، آن یخ پیشِ ما

هست آن یخ زان صُعبیت یادگار
یادگارِ صَیْف در دی این ثمار

همچنان هر جزو جزوت ای فتی
در تنت افسانه‌گویی نعمتی

چون زنی که بیست فرزندش بُود
هر یکی حاکی حالِ خوش بُود

حمل نبُود بی ز مستی و ز لاغ
بی بهاری کی شود زاینده باغ؟

حاملان و بچگانشان بر کنار
شد دلیلِ عشق‌بازی با بهار

هر درختی در رِضاعِ کودکان
همچو مریم حامل از شاهی نهان

گرچه در آب آتشی پوشیده شد
صد هزاران کف بر او جوشیده شد

گرچه آتش سخت پنهان می‌تند
کف به ده انگشت اشارت می‌کند

همچنین اجزایِ مستانِ وصال
حامل از تمثال‌هایِ حال و قال

در جمالِ حال وا مانده دهان
چشم، غایب گشته از نقشِ جهان

آن موالید از ره این چار نیست
لاجرم منظور این ابصار نیست

آن موالید از تجلی زاده‌اند
لاجرم مستورِ پرده ساده‌اند

زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست
وین عبارت جز پی‌ارشاد نیست

هین خُمُش کن تا بگوید شاهِ قُل
بلبلی مفروش با این جنس گُل

این گُلِ گویاست پُر جوش و خروش
بلبلا تَرَکِ زبان کن، باش گوش

هر دو گون تمثالِ پاکیزه مِثال
شاهدِ عدل اند بر سِرِّ وصال

هر دو گون حُسنِ لطیفِ مُرتَضی
شاهدِ اَحبال و حشرِ مامَضی

همچو یخ کاندَر تَموزِ مُسْتَجَد
هر دم افسانهُ زمستان می کند

ذکرِ آن اَریاحِ سَرَد و زَمَهریر
اندر آن ایّام و ازمانِ عَسیر

همچو آن میوه که در وقتِ شِتا
می‌کند افسانهٔ لطفِ خدا

قصهٔ دُورِ تبسم‌های شمس
و آن عروسانِ چمن را لمَس و طَمَس

حال رفت و، ماند جزوت یادگار
یا از او واپرس، یا خود یاد آر

چون فرو گیرد غمت، گر چُستی‌ای
ز آن دمِ نومیدکن و اِجُستی‌ای

گفتی‌اش: ای غصهٔ مُنکر به حال
راتبهٔ اِنعام‌ها را زان کمال

گر به هر دم نهات بهار و خرّمی‌ست
همچو چاشِ کُلِ تنت انبارِ چیست؟

چاشِ گُل، تن، فکرِ تو همچون گلاب
مُنکرِ گُل شد گلاب، اینت عُجاب

از گپی‌خویانِ کفرانِ گَه دروغ
بر نبی‌خویانِ نثارِ مِهر و میغ

آن لِجاجِ کفر، قانونِ گپی‌ست
و آن سپاس و شکر، مِنْهاجِ نبی‌ست

با گپی‌خویانِ تَهْتُکُها چه کرد؟
با نبی‌رویانِ تَنَسُّکُها چه کرد؟

در عمارت‌ها سگان‌اند و عَقور
در خرابی‌هاست گنجِ عِزِّ و نور

گر نبودی این بُزوغِ اندر خُسوف
گم نکردی راه چندین فیلسوف

زیرکان و عاقلان از گمرهی دیده بر خُرطوم، داغِ ابلهی

- (۱۵۷) خُرس: افراد گُنگ و لال
(۱۵۸) رِزاق: روزی‌دهنده
(۱۵۹) اوراق: صفحات
(۱۶۰) بل: بلکه
(۱۶۱) خُفیه: پنهانی، پوشیدگی
(۱۶۲) شِتا: مخفّفِ شِتا به معنی زمستان
(۱۶۳) صُعبت: دشواری، سختی
(۱۶۴) صِیف: تابستان
(۱۶۵) ثِمار: جمع ثمر، میوه‌ها
(۱۶۶) حمل: حاملگی
(۱۶۷) لاغ: شوخی، هزل
(۱۶۸) رِضاع: شیر دادن به کودک
(۱۶۹) تِمثال: تصویر، صورت، شبیه، در اینجا مناسبِ معنی تجلّی است.
(۱۷۰) مَوالید: جمعِ مولود به معنی فرزندان، در اینجا مراد احوال روحانی عارفان است.
(۱۷۱) چار: مخفّفِ چهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.
(۱۷۲) لاجِرم: به‌ناچار
(۱۷۳) مستور: پوشیده
(۱۷۴) قُل: بگو
(۱۷۵) شاهِ قُل: خداوند

- (۱۷۶) مُرْتَضَى: پسندیده
- (۱۷۷) أَحْبَال: جمع حَبَل، باروری‌ها، آبستنی‌ها
- (۱۷۸) حَشْر: رستاخیز
- (۱۷۹) مَامَضَى: آنچه گذشت، گذشته، پیشین
- (۱۸۰) مُسْتَجَد: تازه‌شده
- (۱۸۱) أَرْيَاح: جمع ریح، بادها
- (۱۸۲) زَمْهَرِير: سرمای سخت
- (۱۸۳) عَسِير: دشوار، سخت
- (۱۸۴) طَمَس: محو شدن و محو کردن
- (۱۸۵) رَاتِبَه: دائم، ثابت، مستمری
- (۱۸۶) چاش: غلّه پاک کرده، خرمن کوفته، در اینجا مطلق خرمن
- (۱۸۷) عُجَاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز
- (۱۸۸) کَپی‌خو: بوزینه‌صفت
- (۱۸۹) کَه: کاه
- (۱۹۰) مهر: خورشید
- (۱۹۱) میغ: ابر
- (۱۹۲) مِیْهَاج: راه روشن و آشکار، روش
- (۱۹۳) تَهْتِک: پرده‌داری
- (۱۹۴) تَنَسُّک: پارسایی، زهد ورزیدن
- (۱۹۵) عَقُور: گزنده
- (۱۹۶) عِزٌّ: بزرگی، عزت
- (۱۹۷) بُزُوع: تافتن، تابیدن
- (۱۹۸) خُرطُوم: دماغ، بینی
-

مجموع لغات:

- (۱) صُدَاع: زحمت، دردسر، سردرد
- (۲) خِرْکَمَان: کمان بزرگ و قوی
- (۳) سِنَان: سرنیزه
- (۴) مَصَاف: جنگ، میدان جنگ
- (۵) فِرْدَايِي: منتظر فردای قیامت، منتظر آینده
- (۶) جَرِيْدَه: یگانه، تنها
- (۷) غَازِي: جنگجو
- (۸) پُور: پسر
- (۹) اُسْتَا: استاد
- (۱۰) غَزَا: جنگ
- (۱۱) اِبْتَلَا: امتحان، بیماری
- (۱۲) قَفَا: پشت
- (۱۳) قَفَا كِرْدِن: پشت کردن، روی گردانیدن
- (۱۴) شَرَح: باز کردن
- (۱۵) گُوشْمَال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
- (۱۶) نَقْصَان: کمی، کاستی
- (۱۷) وَا رَفْتِن: برگشتن، بازگشتن

- (۱۸) می‌رمیدندی: ابراز انزجار می‌کردند؛ دوری می‌کردند، فرار می‌کردند.
- (۱۹) اسبابِ لقا: چیزها و یا کسانی که سببِ دیدار خدا می‌شوند.
- (۲۰) طبع: من ذهنی
- (۲۱) اصل: در این‌جا یعنی ریشه
- (۲۲) بررُسته‌است: روییده‌است.
- (۲۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
- (۲۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده
- (۲۵) دِق: نوعی بیماریِ روانی
- (۲۶) خِداع: حيله‌گری
- (۲۷) سیلی‌باره: کسی‌که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
- (۲۸) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۲۹) بُن: ریشه
- (۳۰) اصحاب: یاران
- (۳۱) نِقمت: عذاب، عقوبت
- (۳۲) ذُبَال: ذُبَاله، فتیله، فتیلهٔ شمع یا چراغ
- (۳۳) مِشکات: چراغ‌دان
- (۳۴) لِقا: دیدارِ خداوند

- (۳۵) عَقْدَه: گره، منظور مسائل ذهنی است.
- (۳۶) مُنْتَهَى: به انتها رسیده
- (۳۷) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
- (۳۸) بِيَسْمَعُ و بِيُبْصِرُ: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
- (۳۹) دَد: حیوانِ درنده و وحشی
- (۴۰) پَامُزِد: حَقُّ الْقَدَم، اُجْرَتِ قاصد
- (۴۱) دَقُّ الْحَصِيرِ: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو
- (۴۲) خَادِع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز، فریب‌دهنده
- (۴۳) ژَاژ: بیهوده، یاوه
- (۴۴) بَاژ: باج، خراج
- (۴۵) جَلْدِي: چابکی، چالاکی
- (۴۶) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
- (۴۷) نَقْصَان: کمی، کاستی
- (۴۸) وَاْرِفْتَن: برگشتن، بازگشتن
- (۴۹) عَدُو: دشمن
- (۵۰) خَلَا: خلوت، خلوت‌گاه
- (۵۱) اسْتَعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک
- (۵۲) مَرَهَم: دارو
- (۵۳) پِشْتَرِيْش: آن‌که پشتش زخم است.

- (۵۴) طوق: گردن‌بند
- (۵۵) پست‌پست: آهسته‌آهسته
- (۵۶) سِکْلَى: از مصدر سِکَلِدُن و کُسلِدُن به‌معنی جدا شدن، جدا شوی.
- (۵۷) بَدَسْت: وجب
- (۵۸) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
- (۵۹) نقصان: کمی، کاستی
- (۶۰) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
- (۶۱) وِرْد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
- (۶۲) روش: سلوک
- (۶۳) تَبِش: گرمی، حرارت
- (۶۴) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
- (۶۵) تحویلی مکن: تغییر نده، (مَجاز) سرپیچی مکن.
- (۶۶) به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن
- (۶۷) پَرَتَاوی: پرتاب‌شده، پرتابی
- (۶۸) مُشْتَهَا: خواسته، خواهش
- (۶۹) سَهْل: آسان
- (۷۰) حَرَج: تنگی و فشار
- (۷۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری

و نجات است.

(۷۲) **لِقَا**: دیدار، در اینجا مراد دیدارِ خداوند است.

(۷۳) **صاحبِ قران**: نیکطالع، خوش اقبال

(۷۴) **مُسْتَوْحِش**: بیمناک

(۷۵) **دغا**: حيله‌گر

(۷۶) **إِلْف**: دوستی

(۷۷) **خوی**: عادت، در اینجا به معنی اُنس و اُلْفَت

(۷۸) **لَبَن**: شیر

(۷۹) **لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ**: من چیزهای آفل و گذرا را دوست ندارم.

(۸۰) **زَرٌّ دَهْدَهِي**: طلای ناب

(۸۱) **عُتُو**: مخففِ عُتُوْ به معنی تعدی و تجاوز

(۸۲) **رَمَه**: گلهٔ گاو، گوسفند و یا اسب

(۸۳) **شَمَّه**: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در

فارسی به معنی چیز اندک از هرچیز به کار می‌رود.

(۸۴) **مُسْتَعَان**: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او

استعانت کنند و یاری خواهند.

(۸۵) **وَرْد**: گل

(۸۶) **شَجَر**: درخت

(۸۷) **حَى**: زنده

(۸۸) **جواد**: بخشنده

- (۸۹) کمین: پنهان‌گاه
- (۹۰) لعین: لعنت‌شده، ملعون
- (۹۱) مُر: تلخ
- (۹۲) چالیش: چالیش، جنگ و کشمکش
- (۹۳) وَغَا: جنگ، پیکار
- (۹۴) مَلِك: پادشاه
- (۹۵) مُنْتَهَك: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَتِك به معنی پرده‌در و هتک‌کننده آمده است.
- (۹۶) حَلِيم: فضاگشا
- (۹۷) حَكِيم: دانا، فرزانه
- (۹۸) صَابِرین: صبر‌کنندگان
- (۹۹) صَادِقین: راستگویان
- (۱۰۰) مُنْفِقین: انفاق‌کنندگان
- (۱۰۱) لَعین: ملعون، لعنت‌شده
- (۱۰۲) حَمَزَه: عموی پیامبر(ص)
- (۱۰۳) مُخَنَّث: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد.
کنایه از مرد بدکار، ترسو
- (۱۰۴) مُنْذَك: متلاشی‌شده
- (۱۰۵) عَوَام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد،
همه خلق، اکثر مردم

- (۱۰۶) جُور: ستم کردن
- (۱۰۷) بُعد: دوری
- (۱۰۸) تیمار: پرستاری، نوازش، و مراقبت از شخص بیمار
یا آسیب‌دیده، دلسوزی
- (۱۰۹) شو: شوهر
- (۱۱۰) نَفَقَه: هزینه زندگی
- (۱۱۱) عور: برهنه، در اینجا تهی‌دست
- (۱۱۲) کَسُوَه: لباس
- (۱۱۳) وَسَخ: چرک
- (۱۱۴) تشنیع‌زن: ناسزاگو، بدگو، ایرادگیر
- (۱۱۵) مِحَن: جمع محنت، رنج‌ها، سختی‌ها
- (۱۱۶) لا شَك: بدون شک، بی‌تردید
- (۱۱۷) بُعد: دوری
- (۱۱۸) صَوْم: روزه، روزه گرفتن
- (۱۱۹) مُمْتَحِن: امتحان‌کننده
- (۱۲۰) ذُوَالْمِئِن: صاحب منت‌ها، صاحب عطاها،
از صفات خداوند
- (۱۲۱) کت: که تو را
- (۱۲۲) مَلِيح: نمکین، زیبا
- (۱۲۳) حذر: پرهیز کردن، ترسیدن و دوری کردن از چیزی

- (۱۲۴) مُفْتَكَّر: در این جا به معنی اندیشه و افتکار
- (۱۲۵) نَوَائِر: جمع نادره، چیزهای کمیاب و نادر
- (۱۲۶) مَدِيد: دراز، کشیده شده
- (۱۲۷) تُرْكُجُوش: گوشت نیمپز، نیمپخته
- (۱۲۸) قَدِيد: گوشت خشک کرده نمکسود
- (۱۲۹) لُدّ: دشمنِ سرسخت، کوردل ستیزه‌گر
- (۱۳۰) اِخْتِبَار: آگاهی یافتن، آزمایش، تجربه
- (۱۳۱) وَشْت: خوب، زیبا
- (۱۳۲) ثَرِيد: تلیت، ترید، منظور امور نفسانی است.
- (۱۳۳) مُخَلَّص: خلاصه، چکیده
- (۱۳۴) مُخَلَّص كَرْدِنِ رُوغِن: منظور گرفتنِ کره از دوغ است.
- (۱۳۵) طِينَه: گل
- (۱۳۶) اَذْر: آتش
- (۱۳۷) حَرّ: گرما، حرارت
- (۱۳۸) تَيْه: بیابانِ شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه
بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۳۹) سَفِيه: نادان، بی‌خرد
- (۱۴۰) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۱۴۱) عَجَل: گوساله
- (۱۴۲) تَفْت: با حرارت، شتابان

- (۱۴۳) رَمَان: رمنده
- (۱۴۴) نَسْكَ: عدس
- (۱۴۵) جَسْكَ: بلا و رنج
- (۱۴۶) غَزُو: جنگ و هجوم
- (۱۴۷) خَطَا در خَطَّ: کنایه از عیبی آشکار و روشن است، زیرا در خطّ اگر خطایی رود، آن خطّ دیگر مقبول نیست.
- (۱۴۸) غَزَا: جنگ و پیکار
- (۱۴۹) خُسْبِيدِن: خوابیدن
- (۱۵۰) دَلَق: جامه زنده درویشان
- (۱۵۱) دُرُّ بِيْهَا: مرواریدی بس گرانبها، مجازاً هشیاری حضور
- (۱۵۲) ادْخُلُوا الْاَبْيَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا: از طریق درها به خانه‌ها درآیید.
- (۱۵۳) دَلِيل: پیشوا
- (۱۵۴) اسْبِ جَبْرِيْل: اشاره به مبارکقدمی جبرئیل دارد که هر جا قدم می‌گذارد، آنجا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.
- (۱۵۵) عَدُو: دشمن
- (۱۵۶) نَرَّند: افسرده، اندوهگین
- (۱۵۷) خُرْس: افراد گنگ و لال
- (۱۵۸) رَزَاق: روزی‌دهنده
- (۱۵۹) اوراق: صفحات

- (۱۶۰) بل: بلکه
- (۱۶۱) خُفیه: پنهانی، پوشیدگی
- (۱۶۲) شِتَا: مخفّف شِتَاء به معنی زمستان
- (۱۶۳) صُعبت: دشواری، سختی
- (۱۶۴) صَیْف: تابستان
- (۱۶۵) ثِمَار: جمع ثمر، میوه‌ها
- (۱۶۶) حمل: حاملگی
- (۱۶۷) لاغ: شوخی، هزل
- (۱۶۸) رَضاع: شیر دادن به کودک
- (۱۶۹) تِمثال: تصویر، صورت، شبیه، در اینجا مناسبِ معنی تجلّی است.
- (۱۷۰) مَوالید: جمع مولود به معنی فرزندان، در اینجا مراد احوال روحانی عارفان است.
- (۱۷۱) چار: مخفّف چهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.
- (۱۷۲) لاَجْرَم: به‌ناچار
- (۱۷۳) مستور: پوشیده
- (۱۷۴) قُل: بگو
- (۱۷۵) شاهِ قُل: خداوند
- (۱۷۶) مُرتَضی: پسندیده
- (۱۷۷) اَحْبَال: جمع حَبَل، باروری‌ها، آبستنی‌ها

- (۱۷۸) حشر: رستاخیز
- (۱۷۹) مَامَضَى: آنچه گذشت، گذشته، پیشین
- (۱۸۰) مُسْتَجَد: تازه‌شده
- (۱۸۱) أَرِيَا ح: جمع ریح، بادها
- (۱۸۲) زَمَهْرِير: سرمای سخت
- (۱۸۳) عَسِير: دشوار، سخت
- (۱۸۴) طَمَس: محو شدن و محو کردن
- (۱۸۵) رَاتِبَه: دائم، ثابت، مستمری
- (۱۸۶) چاش: غلّه پاک کرده، خرمن کوفته، در اینجا مطلق خرمن
- (۱۸۷) عُجَاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز
- (۱۸۸) کپی‌خو: بوزینه‌صفت
- (۱۸۹) کَه: گاه
- (۱۹۰) مهر: خورشید
- (۱۹۱) میغ: ابر
- (۱۹۲) مِنْهَا ج: راه روشن و آشکار، روش
- (۱۹۳) تَهْتَك: پرده‌داری
- (۱۹۴) تَنْسُك: پارسایی، زهد ورزیدن
- (۱۹۵) عَقُور: گزنده
- (۱۹۶) عِزٌّ: بزرگی، عزت
- (۱۹۷) بُزُوع: تافتن، تابیدن

(١٩٨) خُطُوم: دماغ، بينى